

## استنادهای

### ظریف

### به آیات

### قرآن کریم

محسن معینی

از آنجا که سرور عزیزم ، قرآن پژوه سترگ ، آقای بهاء‌الدین خرمشاهی ، مقاله ای تحت عنوان «استشادهای ظریف به آیات قرآن» [نشر دانش ، سال سیزدهم شماره ششم ، مهر و آبان ۱۳۷۲ ، صص ۱۲- ۱۷ و قرآن پژوهی ، صص ۷۶۹- ۷۸۶] نوشته اند و نخواستم نام مقاله ارزنده ایشان را بر مقاله بی مقدار خویش بنهم ، بدین جهت از روی ناچاری اسم مقاله را «استندهای ظریف به آیات قرآن کریم» نامیدم . اما در اصل موضوع مقاله استشهاد به آیات قرآن است که تمثیل ، اقتباس و استناد نیز خوانده اند .

قلقشندی (۷۵۶- ۸۲۱ق) نویسنده صبح الاعشی گفته : «استشهاد آن است که یک ، دو یا چند بیت شعر یا آیه ای از قرآن یا حدیثی نبوی را که با مفهوم سخن مطابق باشد در اثنای سخن [یا نثر] آورده شود . احتیاجی به ذکر نام گوینده آن نیست و بیش تر در اخوانیات و نامه نگاری ها به کار برده می شود»<sup>۱</sup> .

قرآن کریم دارای جامعیت و صف ناپذیری است ، به صورتی که در زمینه های مختلف زندگی و مناسبت های گوناگون اجتماعی ، سیاسی و ... سخن دارد . اما مهم آن است که انسان بر آیات قرآن تسلطی (اعم از حفظ داشتن و شناختن جایگاه کاربرد آیات) داشته باشد تا بتواند به نحو مطلوب بهره خویش را از آن ببرد .

انسان های بی شماری از صدر اسلام تا کنون به آیات مختلف قرآن در مناسبت های مختلف ، به جا استناد و استفاده کرده اند و بهره خویش را برده اند . عده بسیاری از مرگ ، زندانی شدن و ... جز آن رها شده اند ، عده ای صله دریافت داشته اند و عده ای اجرهای دیگر دنیوی و اخروی برده اند .

در این جا برآنیم مواردی (هرچند اندک) از استنادات و استشادهای ظریف به آیات قرآن را برای خوانندگان عزیز ارائه دهیم . امید است موردی یا مواردی از آن به کارشان آید و در این میان اجری نصیب این بنده گردد .

\* طفیلی، جمعی را دید که صحبت کنان با هم می رفتند. تردیدی به دل راه نداد که به مجلس سور و طعام می روند. به دنبال آنان روانه شد. در یک لحظه متوجه شد آنان شاعران اند و آهنگ قصر سلطان را دارند تا سروده های خویش بخوانند. از آن ها جدا نشد و همراه آن ها خدمت سلطان رفت. هر یک از شعرا شعر خویش خواند و صله ای دریافت کرد و رفت. نوبت به طفیل رسید. سلطان به او گفت: شعرت را بخوان و به دوستانت بپیوند. طفیل گفت: ولی من شاعر نیستم! سلطان پرسید پس چه کسی هستی؟ گفت: من «غای» هستم از آن کسان که خدای تعالی فرموده است: والشعراء يتبعهم الغاؤون [الشعراء/ ۲۶/ ۲۲۴]: و گمراهان از پی شاعران می روند. سلطان خندید و صله اش بخشید! <sup>۲</sup>.

\* گویند روزی اعمش با پوستین کهنه در کنار نهری نشسته بود. مردی آمد و دست او را گرفت و بلندش کرد و درخواست کرد که او را بر پشت گیرد و به طرف دیگر نهرش بگذرانند. این آیه را نیز خواند: سبحان الذی سخّر لنا هذا و ما كنا له مقرّنین [زخرف/ ۴۳/ ۱۳]: منزّه است آن کس که این را رام ما کرد و گرنه ما را توان آن نبود. پس اعمش نیز حرفی نگفت و بر پشتش گرفت و داخل نهر شد و در آبش انداخت و این آیه را خواند: وقل رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین [مؤمنون/ ۲۳/ ۲۹]: بگو: ای پروردگار من، مرا فرود آور در جایگاهی مبارک، که تو بهترین راهبرانی. پس خودش از آب بیرون شد و آن مرد همچنان دست و پا می زد! <sup>۳</sup>.

\* شعبی را سؤالی پرسیدند. گفت: نمی دانم. به او گفتند: آیا حیا نمی کنی از گفتن «نمی دانم» و حال آن که توفقیه عراق هستی؟ او گفت: ملائکه نیز حیا نکردند آن گاه که گفتند: سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا [بقره/ ۲/ ۳۲]: گفتند: منزهی تو ما را جز آن چه خود به ما آموخته ای دانشی نیست! <sup>۴</sup>.

\* به صعصعة [بن صوحان] گفته شد: از کجا آمده ای؟ گفت: از فج عمیق [حج/ ۲۲/ ۲۷]: راهی دور! پرسیده شد: کجا می روی؟ گفت: البیت العتیق [حج/ ۲۲/ ۲]: خانه ای کهنسال (کعبه) <sup>۵</sup>.

\* روزی یک یهودی به حضرت علی رضی الله عنه گفت: چه شده شما (مسلمانان) را که هنوز ۲۵ سال از رحلت پیامبران گذشته بود با یکدیگر جنگ و کشتار کردید؟ علی رضی الله عنه فرمود: و اما شما که هنوز رطوبت پاهای تان (که از نیل گذشتید) خشک نشده بود، گفتید: یا موسی اجعل لنا الهاً کما لهم آلهه... [اعراف/ ۷/ ۱۳۸]: ای موسی، همان طور که آنها را خدایانی است برای ما هم خدایی بساز... <sup>۶</sup>.

\* منصور خلیفه عباسی، سلیمان بن راشد را به ولایت موصل برگمارد و او را با هزار عجم راهی موصل کرد و گفت: همراه تو هزار شیطان فرستادم تا با آن ها مردم را گمراه و ذلیل کنی! نزدیکی موصل، هزار عجم سرپیچی کردند و پراکنده شدند. منصور به سلیمان نوشت: ا کفرت

النعمة یا سلیمان؟ آیا پاس نعمت نگه نداشتی ای سلیمان؟).

سلیمان پاسخ داد: وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا... [بقره/۲/۱۰۲: سلیمان کافر نشد، بل دیوها که مردم را جادوگری می آموختند، کافر شدند]. منصور خندید و او را بخشید.<sup>۷</sup>

\* ابوالعینا روزی به صاعدین مخلص گفت: ای وزیر، تو از رسول خدا ﷺ برتری! گفت: وای بر تو چه طور برترم؟ گفت: زیرا خدای عزوجل به پیامبر (با آن عظمت و شکوه) فرمود: ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك [آل عمران/۳/۱۵۹: اگر تندخوی و سنگ دل بودی، از گردت پراکنده می شدند]، حال آن که تو تندخوی و سنگ دلی اما ما از گردت تو پراکنده نمی شویم!<sup>۸</sup>

\* چون ولید بن عبدالملک کنیسه ای را در دمشق منهدم کرد، پادشاه روم به او نوشت: تو کنیسه ای را خراب کردی که پدرت از خراب کردن آن صرف نظر کرد. اگر حق با تو باشد، پدرت اشتباه کرده است. و اگر حق با تو نباشد، تو اشتباه کرده ای که مخالف او کاری انجام داده ای! ولید برای او نوشت: وداود وسليمان اذ يحكمان في الحرث اذ نقشت فيه غنم القوم وكنا لحكمهم شاهدين ففهمناها سليمان... [انبیاء/۲۱/۷۸-۷۹: داود و سلیمان رایادکن آن گاه که درباره کشت زاری داوری کردند که گوسفندان آن قوم، شبانه در آن جا می چریدند. و ما شاهد داوری آن ها بودیم. و این شیوه داوری را به سلیمان آموختیم]<sup>۹</sup>.

\* حکایت کنند: روزی منصور عباسی در حالی که بر منبر نشسته بود و سخن می گفت، مگسی روی بینی او نشست. منصور آن را با دستش دور کرد (حال آن که خلفا دست شان را روی منبر تکان نمی دادند). مگس پرواز کرد و بر چشم او نشست. او مجدداً آن را پرآند، ولی مگس دوباره روی چشم دیگر او نشست تا این که منصور ناراحت شد و او را با دستش کشت. چون از منبر پایین آمد، از عمرو بن عبید پرسید: خدا مگس را برای چه خلق کرد؟ عمرو گفت: برای این که ستمگران را ذلیل کند. منصور پرسید: این را از کجا می گویی؟ گفت: از قول خدای تعالی: وان يسلبهم الذباب شيئاً لا يستنقذوه منه، ضعف الطالب والمطلوب [حج/۲۲/۷۳: اگر مگسی چیزی از آن ها بریاید باز ستاندنش نتوانند. طالب و مطلوب هر دو ناتوانند] منصور گفت: صدق الله العظيم.<sup>۱۰</sup>

\* چند تن از اهل دیوان با هم راز می گفتند: در این حال متوجه شدند مردی در مجلس آن هاست و به سخنان آن ها گوش فرامی دهد. او را گرفتند و متهم به جاسوسی کردند و دستور دادند او را حبس و شکنجه کنند. کاتب زندان پرسید: جرمش را چه چیزی بنویسیم؟ گفتند: بنویس: استرق السمع فاتبع شهاب مبین [حجر/۱۵/۱۸: دزدانه گوش می داد و شهابی روشن تعقیب کرد]<sup>۱۱</sup>.

\* روزی یک زندانی به زندان بان نوشت: ادعوا ربكم يخفف عنا يومأمن العذاب [غافر/۴۰/۴۹:

از پروردگارتان بخواهید تا یک روز از عذاب ما بکاهد [زندان بان نوشت: ما للظالمین من حمیم ولا شفیع یطاع (غافر/ ۱۸/۴۰): ستمکاران را در آن روز، نه خویشاوندی باشد و نه شفعی که سخنش را بشنوند] ۱۲.

\* روزی ولید بن عبدالملک گفت: چون خلافت به مردی واگذار شود، بهشت بر او واجب می گردد. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: لبس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءاً یجزیه [نساء/ ۱۲۳/۴]: نه بر وفق مراد شماست، نه بر وفق مراد اهل کتاب، هرکس مرتکب کار بدی شود جزایش را ببیند] ۱۳.

\* روزی معاویه به یکی از اهالی قوم سبا گفت: خویشان تو چه قدر نادان بودند که یک زن بر آنها حکومت می کرد. آن مرد گفت: نادان تر از خویشان من، اقوام تو بودند آن گاه که رسول خدا ﷺ آنها را به حق فراخواند؛ گفتند: اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ننا بعذاب الیم [انفال/ ۳۲/۸]: بار خدایا اگر دین از جانب تو آمده است و حق است، بر ما از آسمان بارانی از سنگ بیاری یا عذابی دردناک بر ما بفرست]

نگفتند: بار خدایا اگر او به حقیقت از جانب توست پس ما را هدایت کن. معاویه ساکت شد ۱۴.

\* قرطبی نقل کرده است که «عیسی هاشمی» همسرش را بسیار دوست می داشت. روزی به او گفت: تو سه طلاقه ای، اگر برای من زیباتر از ماه نباشی! زن از او دور شد و گفت تو مرا طلاق دادی. عیسی ناراحت شد، نزد خلیفه عباسی رفت و جریان را به او گفت: خلیفه از فقها استفتا کرد. همه گفتند: طلاق داده است. یکی از اصحاب ابوحنیفه ساکت بود. منصور به او گفت: چه شده است؟ چرا ساکتی؟ او گفت: ای خلیفه، خدای تعالی فرموده: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [تین/ ۴/۹۵]: ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم]. پس هیچ چیز از انسان نیکوتر نیست. خلیفه گفت: راست گفتی. همسر عیسی را به او بازگرداند ۱۵.

\* روزی بعد از وفات امام صادق علیه السلام ابوحنیفه به محمد بن علی بن نعمان (المؤمن الطاق) گفت: امام تو وفات یافت گفت: بلی لکن امام تو تا قیامت نمی میرد. فهو من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم [حجر/ ۳۸/۱۵ و ص ۸۰-۸۱]: از مهلت یافتگان است، تا آن روز معین معلوم] ۱۶.

\* روزی بهلول بر متوکل وارد شد. متوکل وضع خوب و بد قصر خود را از وی پرسید. گفت: خوب است اگر دو عیب نباشد. پرسید آن دو عیب کدام است؟ گفت: اگر از مال حلال است اسراف شده است اینه لایحِب المسرفین [انعام/ ۱۴۱/۶]: همانا خدا اسراف کاران را دوست ندارد] و اگر از مال حرام است خیانت کرده ای ان الله لایحِب الخائنین [انفال/ ۵۸/۸]: همانا خدا خیانت کاران را دوست ندارد] ۱۷.

\* روزی یک اعرابی (بادیه نشین) به زیدبن صوحان که دستش در جنگ قطع شده بود گفت: به خدا قسم سخن تو مرا به تعجب وامی دارد و دست تو مرا به شک می اندازد (آیا به علت دزدی قطع شده یا ...) زید گفت: چه چیزی تو را به شک وامی دارد حال آن که این دست چپ من است؟ اعرابی گفت: والله نمی دانم دست راست را قطع می کنند یا چپ را. زید گفت: راست گفته خدای تعالی که: الاعراب اشد کفراً ونفاقاً واجدر الا يعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله ... [توبه/۹/۹۷: عرب های بادیه نشین کافرتر و منافق تر از دیگران اند و سزاوارتر که ندانند خدا چه بر پیامبرش فرو فرستاده است] ۱۸.

\* روزهای پرتب و تاب انقلاب اسلامی، یکی از مجتهدان و عالمان خراسان را که با انقلاب میانه ای نداشت، به زندان می اندازند. ایشان به علت آشنایی و سابقه رفاقت با یکی از مسئولان محترم نظام، نامه ای به او می نویسد بدین مضمون قالوا تالله لقد اترك الله علينا و ان كنا لحاطئين، قال لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین [یوسف/۱۲/۹۱ - ۹۲: گفتند: بخدا سوگند که خدا تو را بر ما فضیلت داد و ما خطا کار بودیم. گفت: امروز نباید شما را سرزنش کرد. خدا شما را می بخشد که او مهربان ترین مهربانان است]. تأثیر آن چنان بوده است که دستور آزادی وی را صادر می کنند.

\* برای حسن ختام آیه ای را که در برخی کتاب ها و نامه نگاری ها به جهت میمنت استشهاد می آورند؛ ما نیز می آوریم: ختامه مسك ... [مطففین/۱۳/۲۶: مهر آن از مُشک است. . .].

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. قلقشندی، صبح الاعشی، ۲۷۴/۱، طبع دارالکتب المصریة.
۲. ثعالبی ابومنصور، الاقتباس من القرآن الکریم، ۴۷/۲، دارالوفاء للطباعة والنشر.
۳. مدرس، ریحانة الادب، ۱/۱۵۵.
۴. الاقتباس، ۳۹/۲.
۵. همان، ۳۷/۲.
۶. همان.
۷. امین، محسن، معادن الجواهر ونزہة الخواطر، ۲۳۰/۲، طبع دارالزهراء بیروت.
۸. همان، ۲۲۸/۲.
۹. الاقتباس، ۱۷۶/۱.
۱۰. همان، ۱۵۶/۲.
۱۱. همان، ۵۱/۲.
۱۲. همان، ۴۷/۲.
۱۳. همان، ۳۹/۲.
۱۴. الصابونی، صفوة التفاسیر، ۵۰۵/۱.
۱۵. همان، ۵۸۰/۳.
۱۶. ریحانة الادب، ۳۵/۶.
۱۷. همان، ۲۱۴/۵.
۱۸. محاسن التأویل، ۳۲۳۹/۸.